

زِنِ كَابِينِ ۱۰

رَاثِ وِیْرِ

بِرْگَرْدَانِ: مَحْمَدِ جَوَادِ شِیْرِی بَازَنْچِه

بخش پنجم _____ ۱۸۵

فصل ۱۷ ۱۸۷

فصل ۱۸ ۱۹۳

فصل ۱۹ ۲۰۷

فصل ۲۰ ۲۱۷

فصل ۲۱ ۲۲۶

بخش ششم _____ ۲۴۹

فصل ۲۲ ۲۵۱

فصل ۲۳ ۲۵۷

فصل ۲۴ ۲۷۱

فصل ۲۵ ۲۷۸

فصل ۲۶ ۲۸۰

فصل ۲۷ ۲۸۹

فصل ۲۸ ۲۹۵

بخش هفتم _____ ۳۰۱

فصل ۲۹ ۳۰۳

فصل ۳۰ ۳۱۰

بخش هشتم _____ ۳۲۱

فصل ۳۱ ۳۲۳

فصل ۳۲ ۳۳۱

فصل ۳۳ ۳۴۱

فصل ۳۴ ۳۴۸

فصل ۳۶ ۳۵۸

فصل ۳۷ ۳۶۱

فهرست

بخش اول _____ ۹

فصل ۱ ۱۱

فصل ۲ ۱۶

فصل ۳ ۳۳

فصل ۴ ۴۰

فصل ۵ ۴۵

بخش دوم _____ ۵۷

فصل ۶ ۵۹

فصل ۷ ۶۸

فصل ۸ ۸۲

فصل ۹ ۹۱

بخش سوم _____ ۱۰۳

فصل ۱۰ ۱۰۵

فصل ۱۱ ۱۱۴

فصل ۱۲ ۱۲۰

فصل ۱۳ ۱۳۹

بخش چهارم _____ ۱۵۳

فصل ۱۴ ۱۵۵

فصل ۱۵ ۱۶۴

فصل ۱۶ ۱۷۴

خواب می دیدم که جسد آن دختر در سطح آب شناور است و امواج آن را دورتر و دورتر می برند. صدای ناله‌ی مرغان دریایی از دور دست‌ها و در عمق افق تاریک و سرد دریای شمال شنیده می شد. چشمان بشاشش کاملاً سفید شده بود و به خاطر نمک آب دریا متورم شده بود. پوست رنگ پریده‌اش چروک چروک شده بود. لباس‌هایش به خاطر برخورد با صخره‌های سخت، تکه پاره شده بودند.

فقط موهای بلند و مشک‌اش باقی مانده بودند. موهایش مانند ساقه‌ی جلبک دریایی شناور بود. صدف و تور ماهی‌گیری نخ‌نما که آب آنها را به ساحل آورده بود لابه‌لای موهایش تنیده شده بودند. صدای آب و امواج دریا که به سنگ‌های ساحل برخورد می کرد گوشم را پر کرده بود. بیدار شدم؛ خواب آلوده و پر از وحشت. چند لحظه طول کشید تا گیجی‌ام برطرف شد و فهمیدم که کجا هستم. کمی که خواب آلودگیم از بین رفت، فهمیدم صدای آبی که در گوشم بود را هنوز هم می شنوم. آن صدا بخشی از کابوسم نبود بلکه واقعی بود.

اتاق تاریک بود. همان‌مه نمناکی که در خوابم بود را در اتاق حس می کردم. همین‌طور که با مشقت تلاش می کردم بنشینم، نسیم خنکی به صورتم خورد. انگار صدای آب از حمام می آمد.

باترس و لرز از تخت پایین آمدم. در بسته بود اما همان‌طور که به سمتش می رفتم صدای قرچ قرچ را شنیدم. صدای قلبم هم آنقدر بلند بود که شنیده می شد. تمام جرئت و نیرویم را به دست‌هایم منتقل کردم و با ضربه‌ی دست در را باز کردم. صدای شر شر آب دوش، اتاق را پر کرد. کورمال کورمال دستم را روی دیوار می کشیدم تا کلید چراغ را پیدا کنم. وقتی چراغ روشن شد، این صحنه را دیدم؛ روی آینه‌ی بخار گرفته با حروف بسیار بزرگ نوشته شده بود: خراب‌تر از اش نکن.

فصل ۱

جمعه، ۱۸ سپتامبر

اولین نشانه از اینکه اوضاع روبه‌راه نیست این بود که در تاریکی بیدار شدم و دیدم گربه‌ای به صورتم چنگ می‌زد. حتماً دیشب یادم رفته بود که پنجره‌ی آشپزخانه را ببندم. این هم سزای مست آمدن به خانه بود.

بابی حوصلگی فریاد زد: «برو کنار». دلیلاً میوم میومی کرد و با صورتش به من ضربه می‌زد. سعی کردم صورتم را زیر بالشت پنهان کنم اما او همچنان خودش را به گوشم می‌مالید. در نهایت غلٹی زد و با بی‌رحمی او را از تخت پایین انداختم. باناله‌ای روی زمین افتاد و من لحاف را دور سرم پیچیدم؛ اما باز هم صدای ناخن کشیدن او به پایین در به گوش می‌رسید.

در بسته بود. از جا پریدم در حالی که قلبم به تپش افتاده بود. دلیلاً با صدایی ناشی از خوشحالی به سمت تخت جهید. محکم او را به سینه‌ام چسباندم به طوری که نمی‌توانست حرکتی بکند. گوشم را تیز کردم تا صدا را بشنوم.

شاید فراموش کرده بودم در آشپزخانه را ببندم یا شاید هم آن را چفت کرده بودم و درست بسته نشده بود. اما در اتاق خوابم از بیرون باز شده بود. راهی وجود نداشت که دلیلاً خودش را به داخل رسانده باشد. یک نفر حتماً در را باز کرده بود.

میخکوب نشسته بودم. اندام گرم دلیلاً را که در حال نفس کشیدن بود به سینه‌ام